



درآمد



شخصیت خاکی از این جهت برای ما جالب بود که به جای دغدغه برای گردآوری عکسهایش، روزنامه هائی را جمع آوری کرده که عکسهایش در آنها چاپ شده اند. به خاطر بی مهریها و دلگیریها، شغل عکاسی را کنار گذاشته و به حرفه ای روی آورده که در تناقض آشکار با ذوق و توانائی هنری اوست. معدودی از عکسهای انقلاب را در اختیار دارد که یادآوری خاطرات نیز به مدد آنها میسر شد.

گفت و شنود شاهد یاران با مرتضی خاکی

عکسهایم را ندارم...

بودند. ما هم با پل حدود پنجاه متر فاصله داشتیم. ماشین را نگه داشتیم و من و خبرنگار پیاده شدیم و من شروع کردم به عکس گرفتن و او هم توصیف صحنه ها را ضبط می کرد. یک عده جوان که آن طرف خیابان تظاهرات می کردند، آمدند اطراف ماشین ما. بی سیم ماشین در همان موقع داشت صدا می داد. آنها گفتند: «بگیریدشان! اینها ساواکی هستند.» و خلاصه از این جور حرفها رفتند بنزین بیاورند و روی ماشین بریزند و آن را آتش بزنند. کارت شناساییمان را نشانمان دادیم، ولی زیر بار نمی رفتند. خیلی داغ بودند. آن آنتن را که دیده بودند می گفتند شما ساواکی هستید و آمده اید عکس ما را بگیرید و بعد بروید شناسائی کنید. راننده به التماس افتاد، خبرنگار کارت در آورد، من کارت در آوردم. خلاصه هر کاری کردیم، ولی جوانها که آتشی بودند زیر بار نرفتند. از آن طرف هم مامورها حمله کرده بودند و ما دائما فرار می کردیم که آنها ما را دستگیر نکنند. این وسط درگیری بود و جوانها هم رفته بودند بنزین بیاورند.

آوردند؟
مفصل! ما دست به دامن پیرمردها شدیم که، «والله، بالله، ما مال روزنامه اطلاعات هستیم و این هم کارتمان.» به هر جهت خدا پدرشان را بیامرزد. به دادمان رسیدند. با جوانها صحبت کردند که روی ما بنزین نریزند و آتشان نزنند. خلاصه تا آخر شب عکس و خبر تهیه کردیم که من فرستادم تهران. این عکسها چقدر بازتاب داشتند؟

این عکسها، اولین عکسها از انقلاب هستند. بعد از ظهر بود که روزنامه در آمد و فردا صبحش نمایندگان تمام خبرنگارها آمدند و به دستور سردبیر، یکی یک سری از مجموعه عکسهای را گرفته بودم، بردند. در اتاق خبر دستگاهی بود به نام رادیو فونو که عکسهای مختلفی را که از سراسر دنیا مخابره می شدند، دریافت می کرد. جالب اینجاست که عکسهای مرا برای خودمان فرستاده بودند. اولین عکسهای انقلاب و تظاهرات قم، همین عکسها هستند که تاریخشان هم هست.

داشت. مردم این را به حساب ساواکی بودن ما می گذاشتند. به من ماموریت دادند و رفتم و در خیابانی که نمی دانم...
چهار مردان
دقیقا نمی دانم. بغلش یک پل هست. آن طرف رودخانه می شود که...
قبرستان نو
نمی دانم. این رودخانه هست. ما طرفی بودیم که وارد شهر می شدیم. آن طرف پل هم یک رودخانه بود و پشت

در تهران هم که در روز هفده شهریور آنجا بودم. البته عکاسی هفده شهریورم به آن صورت نیست. از چند تا جنازه عکس گرفتم. از آن موقعی که هلیکوپتر آمد. آن روز عکاسی خیلی خطر داشت. یک سری عکسهای تک فریمی گرفتم و سریع برگشتم روزنامه.

حرم، درگیری شدیدی بود. ساعت تقریبا چهار بعد از ظهر بود که من صحنه های قشنگی دیدم، از جمله همان صحنه ای که گفتم یک طلبه با پاره آجر دنبال مامور کرده بود. تا آن موقع ما چنین چیزهایی ندیده بودیم. اصلا نمی دانستیم تظاهرات چیست. توی این باغها نبودیم. صحنه های قشنگی بودند. مامورهای شهربانی و ارتش، کنار ورودی پل مستقر

عکاسی را از کجا و چه مقطعی و سپس از کی به صورت حرفه ای شروع کردید؟

متولد سال ۱۳۲۹ اهواز هستم. از حول و حوش پانزده شانزده سالگی عاشق عکاسی بودم. مجلات مختلف آن روزها: آهنگ روز، روشنفکر، امید ایران، روزنامه مردم را می خواندم. در سال ۱۳۵۳ در روزنامه اطلاعات استخدام شدم و حول و حوش بیست و سه چهار سال آنجا بودم.

بیشتر در چه حوزه هائی عکس می گرفتید؟

آن روزها عکاس سرویس عکس، باید همه حوزه های خبری را می رفت. من هم همین طور. اگر سرویس اقتصادی می خواست و نوبتم بود، می رفتم، سیاسی می خواست همین طور، حوادث همین طور، خلاصه در همه زمینه ها باید می رفتم. مثلا اگر مصاحبه با وزیر پیش می آمد و نوبت من بود، مرا می فرستادند. عکاس تخصصی یک رشته وجود نداشت. هر کسی که آن روز نوبتش بود، می رفت. سیاسی، حوادث، همه اینها در کار ما بود. در هر زمینه و هر زاویه ای. من خودم آن قدر عکسهای ورزشی گرفته ام که حسابش دستم نیست.

اولین صحنه ای را که از انقلاب گرفتید به یاد دارید؟ کی این جرعه در ذهن شما خورد که وقایع انقلاب را ثبت کنید؟
مقاله توهین به امام که چاپ شد، اولین جایی که شلوغ شد قم بود که من عکسهایش را دارم. یعنی تنها عکاسی بودم که آن صحنه ها را گرفته ام. از جمله صحنه ای که یک طلبه دارد با پاره آجر دنبال مامور دولت می کند. یک سری از عکسها را آن موقع خبرنگارها آمدند و سردبیر اطلاعات دستور داد که برایشان چاپ کنند و آنها به خبرنگارهایشان مخابره کردند. نمی دانم هفده دی بود یا نوزده دی، یکی دو روز بعد از چاپ آن مقاله، به من ماموریت دادند که بروم به اولین جایی که شلوغ شد، یعنی قم که عکسها و روزنامه اش را دارم.

از خاطرات آن روز بگوئید.
ماشین روزنامه اطلاعات بی سیم داشت که آنتن دو سه متری



شما خودتان عکسها را دارید؟

روزنامه‌شان را دارم.

خود عکسها را ندارید؟

نگاتیویشان در آرشیو روزنامه اطلاعات هست. من ندارم. آیا از عکسهای انقلابتان چیزی نگه داشته اید؟ خیلی کم. به ندرت. بیشتر روزنامه‌هایشان را که چاپ شده دارم. دوره شان را دارم، ولی نگاتیوهایشان را نه. مهم‌ترین صحنه انقلاب و مهم‌ترین عکسی که در انقلاب گرفتید، چه بود؟

اولین شهری که حکومت نظامی شد، اصفهان بود. درست می‌گویم؟ اولین کسی هم که آنجا رسید، من بودم که عکسهایش هم چاپ شده‌اند.

چه خاطره‌ای از آن روز دارید؟

حکومت نظامی بود. ما از تهران که حرکت کردیم، ساعت چهار صبح بود و هنوز کسی را به شهر راه نمی‌دادند و مانده‌یم پشت دروازه اصفهان. یک ساعتی معطل ماندیم و ساعت پنج وارد اصفهان شدیم. شهر خلوت بود و خیابانها پر بودند از تانکها و نیروهای ارتش. فرمانده حکومت نظامی هم که ...

ناجی

بله، ناجی بود. حافظه‌ام یاری نمی‌کند. خلاصه ما یک سری عکس از مستقر شدن آنها گرفتیم، چون درگیری هم بود، یک سری را زخمی کرده و برده بودند بیمارستان. نماینده اطلاعات فهمیده بود و من و خبرنگار و راننده به همراه او رفتیم بیمارستان و خدا می‌داند با چه کلکی رفتیم داخل. به هر حال از قلقهائی که بلد بودیم استفاده کردیم. من سریع رفتم عکس مجروحان را گرفتم. حکومت نظامیها فهمیدند چه کرده ایم و عقب سرمان گذاشتند. ما هم از این طبقه به آن طبقه در رفتیم. در فاصله همین قایم شدنها، فیلم را از دوربین در آوردم و به یکی از پرستارها دادم و یک فیلم خام را جای آن گذاشتم. در دوربینم، حکومت نظامیها به محض اینکه مرا پیدا کردند، دوربینم را گرفتند و فیلم را بردند. بعد من رفتم فیلم را از پرستار گرفتم و بردم تهران و چاپ شد و خیلی هم عکسهای قشنگی شدند. صحنه تانکها بود و درگیریها و خلاصه همه چیز.

و راهپیمائیه و تظاهرات تهران؟

در تهران هم که در روز هفده شهریور آنجا بودم، البته عکاسی هفده شهریورم به آن صورت نیست. از چند تا جنازه عکس گرفتم. از آن موقعی که هلیکوپتر آمد. آن روز عکاسی خیلی خطر داشت. یک سری عکسهای تک فریمی گرفتم و سریع برگشتم روزنامه. در تظاهرات آنها نکته جالب این بود که به محض اینکه آذان ظهر را می‌دادند، کنار جویها یا هر جایی که آب تمیزی پیدا می‌شد، مردم جمع می‌شدند و دست نماز می‌گرفتند.

از این منظره عکس گرفتید؟

بله.

غیر از هفده شهریور دیگر کجا بودید؟

هر جا تظاهرات و راهپیمائی می‌شد، ما برای تصویر و خبرگرفتن می‌رفتیم.

بعد از رفتن شاه، در سطح شهر عکس گرفتید؟ من ماموریت کرج داشتم. ما را تقسیم کرده بودند که به شهرهای نزدیک برویم. آن زمان که کرج رفته بودم.

آیا از روز ورود امام عکس گرفتید؟ نه، من جلوی دانشگاه بودم.

بهشت زهرا رفتید؟

بله، از جلوی دانشگاه، خودم را رساندم بهشت زهرا. خاطره آن روز را تعریف کنید.

من جلوی جایگاه امام بودم و یک سری عکس از آوردن امام با هلیکوپتر و رسیدن به آن جایگاهی که درست کرده

بودند، گرفتم. عکسهائی از امام گرفتم که آقای ناطق نوری و آقای مفتاح هم بودند. آن جلوها مستقر شده بودم.

امام در روز بعد از ورودشان، یک مصاحبه مطبوعاتی داشتند. از آن روز عکس و خاطره‌ای دارید

بله، در خیابان ایران بودم. مردم می‌آمدند زیارت امام و وقتی می‌رفتند، ایشان استراحت می‌کردند. روزی که آقای بازرگان نخست وزیر شد، من هم حضور داشتم. حکم ایشان را آقای رفسنجانی خواند. عکسی که از آن مراسم گرفتم، چاپ شد. یک سالن بزرگ بود که همه خبرنگارهای داخلی و خارجی حضور داشتند. حکم که خوانده شد، همه صلوات فرستادند. عکس بعد از آزادی مهندس بازرگان از زندان را هم من انداختم. درست یادم هست که جلوی یک دیوار آجری ایستاده بود.

آقای طالقانی چه؟

در مصاحبه‌ای که همراه خبرنگار نشریه رفتم منزلشان، یک سری عکس گرفتم.

از سنگربندیهای خیابانی در آستانه بیست و یک و بیست و دو بهمن چه خاطراتی دارید؟

حدود یک هفته به خاطر درگیریها کرج بودم، چون آنجا هم شلوغ شده و همه جا را سنگربندی کرده بودند. البته به شدت تهران نبود.

عکس هم گرفتید؟

بله و عکسهایش هم چاپ شدند. خیلی چیزها هست که بعد از این همه سال یادم نمانده. عکسها را که ببینم یادم می‌آید که ماجرا چه بود و آن روز چه خبر بود. همین جادلم می‌خواهد به نکته‌ای اشاره کنم. مردم ما این عکسها را سرسری می‌گیرند، اغلب فکر نمی‌کنند که این عکسها و کیلی با چه مشکلاتی گرفته شده‌اند و از چه مراحل گذشته و بعد چاپ شده‌اند و خیلی عادی از کنارش می‌گذرند. در حالی که هر مجله و روزنامه خوبی سه چهارم عکس است. تصویر، نشریه را زنده می‌کند. مطلب، تهیه کردنش کاری ندارد. یک ضبط می‌گذاری جلوی مصاحبه شونده و چهار تا سؤال می‌پرسی و او هم جواب می‌دهد و خبرنگار، متن را می‌دهد برای ماشین شدن و ادیت اول و دوم و سوم. یک کار عادی و معمولی است، اما عکس گرفتن در بعضی از شرایط واقعاً جزا آور است.

در این مورد خاطره‌ای را نقل کنید.

شما هژبر یزدانی را که می‌شناسید؟

بله

وقتی دستگیرش کردند و بردند دادسرا، من عکسش را گرفتم. من تا آن روز قیافه او را ندیده بودم، چون هیچ وقت

عکسش در مطبوعات چاپ نشده بود. به او دستبند زده بودند و ما هم زیر عکسش نوشتیم اختصاصی. الان عکسش را دارم. خیلی عکس خوبی شده. همان لحظه‌ای که دستش را دراز کرد که دوربین مرا بگیرد، عکسش را گرفتم و در رفتم. آن موقعها این جوری بود دیگر. خدا می‌داند ما با چه بدبختیهائی عکس می‌گرفتیم.

آیا خاطره خاصی از مشکلاتی که حین گرفتن عکس با آنها مواجه می‌شدید، دارید؟

ما، هم از مردم کتک می‌خوردیم و به مامی گفتند ساواکی، هم از آن طرف نیروهای انتظامی، ما را می‌بردند.

ساواکیها مگر چقدر عکاس داشتند؟

نه. مردم می‌گفتند، «شما مامور دولتیید، مردم، روزنامه‌ها را دولتی حساب می‌کردند و تحت عنوان کلی می‌گفتند ساواکی، مخصوصاً اینکه ماشین اطلاعات، بی سیم داشت و

مردم ما این عکسها را سرسری

می‌گیرند. اغلب فکر نمی‌کنند که این

عکسها خدا و کیلی با چه مشکلاتی گرفته

شده‌اند و از چه مراحل گذشته و بعد چاپ

شده‌اند و خیلی عادی از کنارش می

گذرند، در حالی که هر مجله و روزنامه

خوبی سه چهارم عکس

است. تصویر، نشریه را زنده می‌کند.

بی سیم هم دست هر کسی که نبود، یک جور حالت...
نظامی

بله، کم و بیش. روزنامه اطلاعات این را داشت روزنامه دیگری نداشت، برای همین به ما تهمت می‌زدند که «ساواکی هستیید، مامور دولت هستیید و تصویر ما را می‌گیرید که برید فلان و بهمان کنید و بعد بیایند سراغ ما.» خدا و کیلی یک دانه عکس تهیه کردن، واقعاً دیوانه کننده بود. خیلی سختی داشت. خیلی اعصاب خردکنی داشت. به همین راحتی نبود که عکس توی روزنامه و مجله چاپ می‌شود. عکاسی کار



بودند. می خواستند صداها را بخوابانند و مثلا بگویند که ما نخست وزیران را هم می گیریم. بعد از انقلاب عکس کدامیک از ساواکیها را گرفتید؟ عکس بیشتر شان را دارم. در دادگاه اغلبشان بودم. من و خبرنگار اطلاعات، تنها مطبوعاتیهای بودیم که اجازه ورود به اولین را داشتیم، از طریق آقای خلخالی. روزنامه های دیگر بعد آمدند.

از آرش هم عکس انداختید؟ تمام دادگاههای آرش و بقیه شکنجه گرها را من و خبرنگار روزنامه به صورت سری رفتیم و من عکس گرفتم و تمام عکسهایشان هست. این دوره رابعیدی می دانم که خود روزنامه هم به صورت کامل داشته باشد. در آرشو خودم است. اولین باری که از امام عکس انداختید کی و کجا بود بهشت زهرا؟ خیلی هم عکس گرفتم. بعد هم که رفتند خیابان ایران. مدرسه علوی.

بله، چند نوبت هم رفتیم آنجا و عکس گرفتیم. همان عکسهایی که امام برای جمعیت دست نکان می دهند. قم هم که تشریف بردند. اولین خبرنگاری بودم که رفتم مدرسه فیضیه و از آن سخنرانی بزرگ عکس گرفتم.

کدامیک از عکسهایتان در صفحه اول چاپ شدند؟ فکر می کنم عکس تظاهرات قم بود. همان عکسی که یک طلبه با پاره آجر دنبال مامور می دود. باید دو باره عکسهایم را ببینم. صفحه اول، زیاد عکس داشتیم. عکس حکومت نظامی اصفهان هم رفت صفحه اول.

عکس بهشت زهرا نرفت صفحه اول؟ نمی دانم، چون در بهشت زهرا دو نفر بودیم. من و آقای محمدی. نمی دانم عکس مال من بوده یا مال ایشان. آیا تا به حال مجموعه ای از عکسهایتان را چاپ کرده اید؟

در کدام مجموعه های متفرقه چاپ شده اند؟ نه این کار را نکرده ام. هرچه بوده اطلاعات چاپ کرده. نمایشگاه چطور؟

نمایشگاه یک زمانی قبل از انقلاب در خود روزنامه گذاشتند که عکسهای من هم بود. عکسهای من تماما در اطلاعات چاپ می شد. وفادار بودیم به اطلاعات.

پشیمان نیستید؟ خیلی دوره جالبی بود. هیچ عکاسی غیر از عکاسان دوره ما این چیزها را ندیده است.

قبل از پیروزی انقلاب؟ نه، همان زمان شلوغیها که شاه برای اینکه رد گم کند.. همان را عرض می کنم. هویدا یک روزنامه دستش هست و نشسته. بله. هویدا را یادم هست که با خبرنگار روزنامه رفتم. توی سلول نبود. یک اتاق به او داده بودند. رادیو و تختهخواب هم داشت. پس وضعیت خوب بود. معمولی بود. خبرنگار خیلی سریع و مختصر چند تا سؤال کرد و من هم عکس گرفتم. وضعیت چطور بود؟ از آن دیدار خاطره ای دارید؟ خیلی معمولی بود. می پرسید، «مملکت چه خبر

عکاسی کار لحظه است. اگر در آن لحظه شاتر را زدی که بردی، وگرنه بکلی می بازی. از آن لحظه ای که زاویه را انتخاب می کنی تا موقعی که عکس چاپ می شود، یک دریاست، یک کوه است، اما برای مردم، یک کار عادی می گذرند.

است؟ «اوضاع برایش از این جهت غیر عادی بود که فکر می کرد دلیلی برای اعتراض وجود ندارد. توی آن اوضاع می پرسید، «شیر گیرتان می آید؟ چیزی هست؟ چیزی نیست؟» از این جور سئوالها می کرد. اصلا توی باغ نبود. فکر می کرد اوضاع مثل دوران گذشته است. مصاحبه پنج شش دقیقه، بیشتر طول نکشید. بعدش ما را سریع آوردند بیرون. من اغلب دادگاهها را رفتم. عکس نصیری را هم با همان عکس چاپ کردند. پیش نصیری هم رفتید؟ هویدا را یک ماه قبل از اینکه خیلی شلوغ شود، گرفته

لحظه است. اگر در آن لحظه شاتر را زدی که بردی، وگرنه بکلی می بازی. از آن لحظه ای که زاویه را انتخاب می کنی تا موقعی که عکس چاپ می شود، یک دریاست، یک کوه است، اما برای مردم، یک کار عادی است و خیلی راحت از کنارش می گذرند. فکر نمی کنند که ما برای گرفتن یک عکس گاهی با جانمان بازی می کردیم. هم فحش از آن طرف می خوردیم، هم از این طرف کتک می خوردیم و هم به دست نیروهای انتظامی می افتادیم.

از مزاحمت ساواک چه خاطره ای دارید؟ موقعی که تظاهرات شروع شد، اول نیروهای شهربانی بودند و بعد هم ارتش آمد. ساواکیها هم معمولاً لباس شخصی می پوشیدند. فقط ما می شناختیم که اینها کی هستند، کی نیستند، چون دائماً با آنها برخورد داشتیم. مردم عادی که نمی شناختند. امنیت شهرها و نظم و انضباط با شهربانی بود و بعد هم که ارتش آمد. خاطره ما عکاسها هم اینکه هم از این طرف فحش و کتک می خوردیم هم از آن طرف. از دو طرف می خوردیم و نمی دانستیم چه کاره هستیم.

روزنامه اطلاعات از دستگیری نمایشی هویدا و نصیری عکسهایتان را چاپ کرد. آن عکسها را شما گرفتید؟ مصاحبه ای داشتیم با هویدا در اتاق زندانش که من از او عکس گرفتم. زمانی که او از نخست وزیری برداشتن، روزنامه اطلاعات یک فوق العاده داد که آن را دارم. روزنامه در آمده بود و دیگر نمی شد کاری کرد. حول وحوش ساعت شش و هفت خبردار شدیم که او را از نخست وزیری برداشته اند. سریع یک فوق العاده دادیم. همه پرسنل هم رفته بودند و ما چند نفری تمام روزنامه های فوق العاده را با جیب اداره پخش کردیم. جالب اینجاست که ساعت نه و ده شب بود که توی ساختمان آ.اس... همین ساختمان مشهور، اسمش چیست؟ آ.اس.پ.

هویدا آنجا در طبقه دهم می نشست. من و خبرنگار مان، روزنامه را برایش بردیم. شاه به شکلی فرمایشی، هویدا و نصیری و امثال اینها را به زندان انداخت. روزنامه اطلاعات یک سری عکس جالب از آنها چاپ کرد. آن عکسها را شما گرفته بودید؟ من عکس دادگاههایشان را گرفته بودم. دادگاه هویدا بودید؟ درست یادم نیست، ولی وقتی او را به زندان اولین انداختند، با خبرنگار مان رفتم.

● ۱-۲-۱۲. دی‌ماه ۵۷. درگیری در آغاز خیابان ولی عصر تهران.



۱۱۱



۱۲۱



۱۱۱



۱۲۱

● ۱-۲. بهمن ۵۷. دیدار با امام در مدرسه علوی.



۱۲۱



۱۲۱

● ۱-۲. اسفند ۵۷. بازگشت امام به قم از ۱۵ سال.